

یاد و خاطره ای از استاد محمدرضا شجریان

✘ یوسف نوظهور
دانشیار دانشگاه
علامه طباطبایی

استاد شجریان را ابتدا، در عنفوان جوانی، از طریق آوای ملکوتی ربّنا و مثنوی افشاری او می‌شناختم: «این دهان بستی دهانی باز شد تاخورنده لقمه‌های راز شد». به تدریج شیفته او شدم. کاملاً یادم هست که وقتی برای خواندن اشعار به مثنوی شریف مولانا مراجعه کردم، دریافتم که آنها دریکجا و کنارهم قرار ندارند، بلکه استاد شجریان با ذوق سرشار و تسلط مثال زدنی خود، این ابیات را از مواضع مختلف مثنوی جمع آورده و دستمایه آواز اهورایی خود ساخته است. بدین ترتیب بود که علاقه به اشعار مولانا و حافظ و سعدی، با آواز دلنشین استاد در ذهن و ضمیر من پدیدار گشت.

سال‌های آغازین دهه شصت، دانشجویی بودم با سری پرسودا، چنانکه اقتضای آن سن و سال و دوران دانشجویی است. در آن برهه از عمر، با آلبوم‌های «بیداد» و «نوا مرکب خوانی» و «دستان» استاد شجریان، چه شب‌ها که به صبح نرسانده و چه روزها که به شب متصل نمی‌ساختم. دهه هفتاد را با «رسوای دل» و «آسمان عشق» به هنگام رانندگی و مسافرت با یاران گرما به و گلستان گوش می‌کردم و هنوز لذت آن لحظات شیرین در لایه‌های عمیق روح و روانم رسوب کرده و گویی بر اساس قاعده «اتحاد عاقل و معقول» با آن یکی شده است. من تا سال 1380 هجری شمسی حتی یکبار هم استاد شجریان را از نزدیک ندیده بودم، تا آن زمان نه توفیق شرکت در کنسرتی از او را داشتم و نه دیداری و ملاقاتی حتی تصادفی. اما این آرزو در روح و جانم شکل گرفته بود که ای‌کاش روزی ایشان را ببینم و از نزدیک بوسه‌ای بر رخ مهتاب زخم. صد شکر خدا را که این آرزو برآورده شد.

قصه از این قرار بود که در اواخر سال 1380 صاحب‌دلی از دوستان خبر آورد که استاد شجریان عزم سفر به تبریز کرده‌است. آن دوست افزود که می‌تواند ترتیب ملاقاتی را میان این حقیر و استاد بدهد. از آن لحظه، همچون عاشقی بیدل برای دیدار خسرو آواز ایران لحظه شماری می‌کردم. روز موعود فرارسید همراه با تنی چند از دوستان، رهسپار فرودگاه تبریز جهت استقبال از استاد شدیم. پس از ساعتی انتظار

خبر رسید که استاد پرواز خود را کنسل کرده و آن را به بعد از ظهر تغییر داده‌اند، به دلیل آنکه در فرودگاه مهرآباد متوجه شده‌اند که هواپیمای این پرواز از نوع توپولف روسی است و آن زمان سریال سقوط توپولفها در ایران آغاز شده بود.

به ناچار، ملول و مأیوس به خانه برگشتیم و دوباره عصر به امید دیدار استاد به فرودگاه رفتیم. خوشبختانه این بار هواپیمای ایرباس، استاد محمد رضا شجریان را از فراز ابرها عبور داده و صحیح و سالم به شهر تبریز رسانده بود:

شهر تبریز است و کوی دلبران
ساریانا بار بگشا زاشتران

استقبال کنندگان از استاد در فرودگاه کم نبودند. غیر از خویشان و اقربا، تنی چند از اهالی فرهنگ و هنر و مدیرکل وقت ارشاد و...، آنگاه که دوست صاحب‌دلمان بنده را به استاد معرفی کرد، استاد بالبختی پر از مهر تفقدی فرمود من بلافاصله دعوت نامه‌ای را که از قبل به امضای رئیس وقت دانشگاه تبریز آماده کرده بودم، تقدیم ایشان کردم (من آن زمان عهده دار معاونت دانشجویی و فرهنگی دانشگاه بودم). در دعوت نامه از ایشان خواسته شده بود که در مجلس بزرگداشت استاد جواد آذر، که از شعرای معاصر محسوب می‌شد و قرابتی نیز با استاد شجریان داشت و شعر برخی از ترانه‌ها و تصنیف‌های زیبای ایشان را سروده و یک سال قبل از آن تاریخ در آلمان بدرود حیات گفته بود، در تالار وحدت دانشگاه شرکت کند.

پیشاپیش خود را آماده کرده بودم که استاد در پاسخ بگویند: چطور در گنگره بین المللی نظامی گنجوی که در همین دانشگاه و به سال 1368 برگزار می‌شد، به رغم اظهار تمایل، با آمدن وی مخالفت شده بود ولی اکنون ایشان به همانجا دعوت می‌شود! ولی برخلاف انتظار، استاد بی هیچ تأنی و تأملی دعوت ما را پذیرفتند. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. دعوت برای عصر یک روز تعطیل بود مصادف با عید غدیر خم و قرار بود در این مراسم تنی چند از شاعران تبریز شعرخوانی کنند و برخی هم در باره کارنامه جواد آذر سخن بگویند و استاد هم فقط در این مراسم حضور یابند. مراسم برای ساعت چهار عصر از سوی مدیریت فرهنگی دانشگاه تنظیم شده بود. ساعت دوازده ظهر بود که مسؤولین حراست دانشگاه تماس گرفتند که فلانی کجایی که تالار وحدت - که در نوع خود یکی از بزرگترین تالارهای دانشگاهی کشور است - مملو از جمعیت شده و حتی در ورودی هم به دلیل ازدحام جمعیت آسیب دیده است. با خود گفتم خدایا هنوز چهار ساعت به وقت مراسم مانده است و اکنون چه باید کرد. به ناچار عازم سازمان مرکزی * شدیم و در دفتر رئیس دانشگاه جلسه‌ای اضطراری گذاشتیم. مقرر شد

اولاً در سالن‌های همجوار تالار وحدت تلویزیون مداربسته کار گذاشته شود و ثانیاً از کانون‌های شعر و ادب و گروه‌های دانشجویی خواسته شود که خود، انتظامات مراسم را عهده دار شوند و با قرائت شعر و اجرای برنامه‌های فرهنگی به نوعی وقت را پرکنند تا به مراسم اصلی برسیم. از سوی دیگر قرار شد بنده تلفنی با استاد شجریان صحبت و شرح ماقوع را برای ایشان گزارش کنم و درخواست نمایم که در صورت امکان قدری زودتر به دانشگاه بیایند. وقتی از طریق تلفن یکی از همراهان ایشان در باره اشتیاق زائدالوصف دانشجویان برای دیدار استاد گفتگو کردم، بی‌درنگ پذیرفتند که زودتر در دانشگاه حاضر شوند. وقتی در پله‌های سازمان مرکزی دانشگاه به استقبال ایشان رفتیم، شکوه و عظمتی وصف‌ناپذیر سرتاسر وجودمان را تسخیر کرده بود.

استاد با کت و شلواری آبی‌رنگ و پیراهنی به رنگ آبی آسمانی و کراواتی به رنگ آبی تیره‌تر، آرامش و متانتی بی‌نظیر داشت. فقط به اندازه صرف یک فنجان چای در دفتر نشستیم و ایشان از رشته‌های تحصیلی هر یک از ما پرسیدند. بلافاصله از در پشتی وارد سن تالار وحدت شدیم. قیامتی برپا شد، صدای سوت و کف و شادمانی دانشجویان و خیل مشتاقان شجریان، گوش‌فلک را کر می‌کرد. ابتدا نوای دلنشین قرآن با قرائت خود استاد از بلندگو پخش شد سپس تنی چند از شاعران معاصر تبریز، اشعار خود را خواندند. در این حین، استاد شجریان به آرامی به گوش من گفت که دیوان حافظ لازم دارند و من یقین پیدا کردم که استاد می‌خواهند غزلی مناسب با اوضاع و احوال آن مجلس برگزینند. وقتی دیوان حافظ را به دست ایشان دادم، بلافاصله رفتند سراغ این غزل که:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نما ند و چنین نیز هم نخواهد ماند

وقتی مجری مراسم، استاد را به پای تریبون فراخواند به یکباره صدای تشویق حضار همه جا را فراگرفت. استاد چه خواهد کرد؟ ناگهان استاد تصنیفی از استاد غلامحسین بنان را در دستگاه سه‌گانه آغاز کرد:

مرا عاشقی شیدا، مست و بی‌پروا تو کردی

سپس غزلی را که از حافظ برگزیده بودند و کاملاً مناسب حال و هوای مجلس بود، در دستگاه ماهر خواندند و نشان دادند که الحق استاد مناسب خوانی هم هستند. نهایتاً تصنیف «هر دمی چون نی از دل نالان شکوه‌ها دارم» را که از ساخته‌های خود استاد با شعر جواد آذر بود، در مایه ماهر اجرا کردند.

در پایان مراسم، لوح سپاس دانشگاه به‌همراه تابلوفرشی از صنایع

دستی هنرمندان تبریزی به استاد اهدا شد و روزی به یادماندنی در تاریخ فرهنگ و هنر این مرز بوم ثبت گردید.

استاد شجریان هشتاد سال عمر پربرکت خود را به خوبی و در حد کمال زیست و هر جا رفت قدر دید و بر صدر نشست. چون هنرمندی بود طرازاول و اصیل. زمانی هم که تسلیم پیک اجل شد، همچنان در اوج بود و در اوج رفت. درگذشت استاد، یکبار دیگر این سخن حکیم توس، فردوسی بزرگ را به خاطر یکایک ما آورد تا «مرگ آگاهی» را به ما موجودات فانی دوباره گوشزد کند:

ندارد کسی چاره از دست مرگ

چو باد خزان است و ما همچو برگ

جسم خاکی استاد شجریان اکنون در توس، در کنار مقبره فردوسی بزرگ آرمیده است ولی صدای آسمانی او در دل عاشقان همچنان شورآفرین است و پابرجا. شامگاهی که خبر پرواز ابدی استاد را به سوی لامکان شنیدم، بی اختیار از سر تأسف و با دیدگانی گریان این ابیات را قلمی و تقدیم روح بلند ایشان کردم:

افسوس که آن خسرو آواز وطن رفت

آن بلبل خوش نغمه از این باغ و چمن رفت

آن طوطی شکرشکن از نطق فروماند

شیرینی و قند از همه بازار سخن رفت

اندر پی شهناز و بنان و قمر و تاج

باشور و همایون و سه گاه از برمن رفت

آن مرغ خوش الحان و خوش آواز خمش گشت

آن آهوی خوش نقش ز صحرای ختن رفت

با سعدی و حافظ کنداو سیر در آفاق

با مولوی و شمس به فردوس عدن رفت

صد شکر خدا را که چنین سرو به ما داد

صد حیف که آن سرو از این دشت و دمن رفت

از دیده خونبارکنون اشک ببارید

در سوگ سیاوش که از این ملک کهن رفت